

کسی کو کشیدی هر ز راهی و
سخن را با تهنکشان سازد
در آن ره نبودش جز آن کج
چو آن دشت بگشت با نبرد
چو خطی در آن دشت همواره
درون رفت سالار کسی نورد

بیراست یک یک زبان	برون از نیماهی و از ترجمه	شدی جان او کند پای او	کسی کو کشیدی هر ز راهی و
زمان زیر کرد در زمین ز کرد	بدین گونه میگرد و در لنگر	جواب سازد ارشان باز او	سخن را با تهنکشان سازد
بر بیکانیکان دین در سوختی	دل کشنار ابرافروختی	که چون باد بروی زدن آمد	در آن ره نبودش جز آن کج
زبانی سخن گفتند در گوش او	پیلانی با آتش جوش او	قدم در کردی بولاشی نهاد	چو آن دشت بگشت با نبرد
که شداد از و اینت آن تاج	بر آید آن باغ زینخت	بیاغ ارم یافت آگاه	چو خطی در آن دشت همواره
همه را با قوت و با قوت مال	دور بود او در آن سب و نام	زمین از در خان زرد مدد	درون رفت سالار کسی نورد



همه سپه بخاوه و در لعل در	یکایک در خانش از نیمه پر	فریب آمده بانظر مانع	ز نارنج زرین و همین تبرج
ز گوهر برافروخت چون چراغ	بساطی کشیده در آن صحن باغ	ز سجاده کل و دزد کمیا	بهارش حوامر زین کیمیا

کسی که کشیدی هر ز راهی و
سخن را با تهنکشان سازد
در آن ره نبودش جز آن کج
چو آن دشت بگشت با نبرد
چو خطی در آن دشت همواره
درون رفت سالار کسی نورد

کسی که کشیدی هر ز راهی و
سخن را با تهنکشان سازد
در آن ره نبودش جز آن کج
چو آن دشت بگشت با نبرد
چو خطی در آن دشت همواره
درون رفت سالار کسی نورد